

بهانیان، حقوق شهروندی و کنش روشنفکری

گفت‌وگو با ناصر مهاجر، نویسنده و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

اهدا نیکنام^۱

اهدا نیکنام: آقای مهاجر همان طور که می‌دانید حقوق شهروندی هموطنان بهایی ما در ایران، سال‌هاست مورد اجحاف قرار گرفته است. شما دلایل این مسئله را چگونه توضیح می‌دهید؟ آیا یک سری پدیده‌های مختلف دست به دست هم داده‌اند تا حقوق این اقلیت نادیده گرفته شود؟ یا نقش حکومت آنقدر در این زمینه پررنگ است که می‌توان بقیه عوامل را همچون نقش مردم و روشنفکران، کمتر مهم دانست؟

ناصر مهاجر: مشکل بنیادین این است که در کشور ما نه تنها دین رسمی یا دقیق‌تر بگویم، دین دولتی وجود داشته، بلکه ایران امروز، یک جمهوری دینی است؛ جمهوری اسلامی است. یعنی دین اسلام یا درست‌تر بگویم، اسلام شیعی، بر مسند قدرت استوار است و ستون سیاست‌گذاری‌هاست. اصل چهارم قانون اساسی جمهوری اسلامی به روشنی تمام اعلام می‌دارد:

«کلیه‌ی قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق یا عموم همه‌ی اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر، حاکم است و...»

^۱ این گفتگو نخستین بار در نشریه باران، شماره ۴۲-۴۳، سوند، تابستان- پاییز ۱۳۹۴، صص ۱۱۳-۱۲۲ انتشار یافته است.

خُب، فکر کنم موضوع روشن‌تر از آن باشد که بخواهیم درباره‌اش بحث و فحص کنیم. جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی‌اش، به جوهر، نسبت به همه‌ی دین‌ها و آیین‌های غیرشیعی تبعیض‌آمیز است و این جای گفت‌وگو ندارد. اما اجازه دهید برای یک لحظه از جمهوری اسلامی بگذریم و کلی‌تر بحث را دنبال کنیم. اصل پذیرفته شده این است: در هر جا که دین رسمی وجود داشته باشد، یعنی هر جا و به هر میزانی که دولت، هویتی دینی برای خود بسازد یا خود را موظف بداند که از دین معینی دفاع کند، نمی‌تواند پاسدار حقوق مساوی همه شهروندان باشد و ناچار پاره‌ای از شهروندان را در معرض شکل‌های گوناگون تبعیض قرار می‌دهد. از این رو است که دموکراسی‌های مدرن از اصل جدایی دین از دولت پیروی می‌کنند و بی‌طرفی دولت را نسبت به همه دین‌ها و آیین‌ها، اصل قرار می‌دهند.

اما حکایت بهائیت در ایران! تبعیض و ستم نسبت به بهایی‌ها در کشور ما با جمهوری اسلامی آغاز نشد. از دوره قاجار آغاز شد؛ از همان زمان که بهائیت از دل جنبش بابیه در تبعید، به دنیا آمد. به لحاظ قانونی اما تبعیض و ستم نسبت به پیروان این دیانت، با پیدایش قانون اساسی، یا دقیق‌تر بگویم، تدوین متمم قانون اساسی پدید آمد؛ در ۱۴ مهر ۱۲۸۶. اصل اول و دوم متمم قانون اساسی اشعار می‌دارد:

«مذهب رسمی ایران، اسلام است و طریقه‌ی حقه‌ی جعفریه اثنی عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد. اصل دوم- مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه و بذل مرحمت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه‌ی ملت ایران تاسیس شده است، باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قوانین موضوعه حضرت خیرالنام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده‌ی علمای اعلام ادام‌الله برکات وجودهم بوده و هست. لذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار، هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند... موادی که در مجلسین عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غور رسمی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه‌ی اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکنند و رای این هیئت علما در این باب، مطاع خواهد بود و...»

بر یک چنین مبنایی می‌توانید تصور کنید که بهایی‌ها و نیز سایر دگرآئینان و دگراندیشان جامعه، از چه موقعیت اجتماعی و سیاسی برخوردار بوده‌اند. دگراندیشان ایرانی نه تنها به حاشیه جامعه رانده شده‌اند، نه تنها به لحاظ قانونی از آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات برخوردار نبوده‌اند، بلکه امنیت جانی و مالی هم نداشتند. تنها دگرآئینانی که از موهبت قانونی امنیت و تا حدودی حقوق شهروندی برخوردار بوده‌اند، زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان هستند که قرآن آن‌ها را به رسمیت شناخته است. می‌خواهم بگویم که مشکل با جمهوری اسلامی شروع نمی‌شود. مشکل از پیش وجود داشت. در جمهوری اسلامی به نهایت خود رسیده و ابعاد و اشکالی یافته است که می‌بینیم.

ریشه این مشکل، یعنی اجحاف علیه بهائیت به کجا باز می‌گردد؟

- با پیدایش جنبش باب که بهائیت از دل آن پدید آمد. جنبش باب بزرگترین جنبش اجتماعی-سیاسی - دینی قرن نوزدهم مسیحی در ایران است.

مهم‌ترین ویژگی این جنبش، به باور من، این بود که پاره‌ای از روحانیت شیعی را در برابر پاره‌ی دیگر این قشر اجتماعی، قرار داد. سیدعلی محمد باب، خود یک روحانی شیعی بود؛ از فرهیخته‌ترین روحانیان روزگار خود. او شاگرد ملاکظم رشتی بود و ملاکظم تفسیرکننده‌ی اندیشه‌ها و برداشت‌های شیخ احمد احسائی بود.

این‌ها نواندیشان شیعی بودند که بیش و کم زمانه خود را می‌شناختند و می‌خواستند با خانه تکانی در فقه شیعی، اسلام را تا حدی به روز کنند. به اصطلاح، دین‌پیرایی را مدّ نظر داشتند و پیراستن اسلام را از خرافات و موهومات. خُب، طبیعی بود که بخش محافظه‌کار و واپس‌گرای روحانیت، در برابر این سنت‌شکنان و نوآوران، ایستادگی کند. این ایستادگی تا آنجا بود که به جنگ داخلی کشید.

جنگ‌های خونین میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را در اروپا می‌شناسیم، اما از جنگ داخلی خونینی که از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ در گستره‌ی کشور ما روی داد؛ هزارها هزار تن در جریان آن شکنجه شدند، جان باختند و به جبر جلای وطن کردند، کم می‌دانیم. بررسی این جنگ داخلی از حوصله‌ی بحث ما خارج است. همین قدر بگویم که روحانیان واپس‌گرا و محافظه‌کار شیعی، سلاح برکف گرفتند و ناصرالدین شاه تازه بر تخت نشسته و صدراعظم او امیرکبیر را زیر فشار قرار دادند تا دمار از روزگار آن بدعت‌طلبان و نوآوران شیعی درآورند. سرانجام بابی‌ها در جنگ

شکست خوردند و بابتی‌کشی در ابعاد و اشکالی به راستی دهشت‌بار (مثل شمع‌آجین کردن پیروان باب) جامعه را در نور دید. در نتیجه، بابیان راه مهاجرت پیش گرفتند؛ هم در داخل و هم به خارج از مملکت. رهبران‌شان نیز از ایران گریختند و به عراق امروز، پناه آوردند. در مهاجرت یا در تبعید بود که به‌الله، صبح ازل جانشین باب را کنار زد، رهبری آن جنبش شکست خورده را در دست گرفت و دین تازه‌ای درست کرد به نام بهائیت با ادعیه و اعیاد، و آئین و آداب و مراسم و مناسک ویژه خود.

همین جا این پرسش مطرح می‌شود که به هر حال دیانتی در ایران شکل گرفته است؛ حالا به ترتیبی که شما مطرح کردید. تکلیف این دیانت چیست؟ یعنی جامعه در قبال آن و این دیانت در قبال جامعه چه مسئولیتی دارد؟

- می‌دانیم روحانیت شیعی خواهان آن بود که این دین از صفحه هستی و صحنه روزگار حذف شود. دولت و دولتیان هم با روحانیان هم‌صدا شدند؛ حتی اصلاح‌طلبان دولتی‌ای چون امیرکبیر. ملت مسلمان هم به دنبال شریعت‌مداران و دولتیان، رفت. نباید فراموش کرد که نزد هر مسلمان بنیادگرا، محمد پیامبر، خاتم‌النبیین است و پس از اسلام هیچ دین و دیانتی حقانیت ندارد و هر چه پدید آید، ضاله است و مهدور‌الدم. نشانی در دست نیست که پس از سرکوب جنبش بابیه، کس یا کسانی که به آن جنبش نگریده بودند، به دفاع از بابیان و بهایی‌ها برآمده باشند. وقتی صدایی در دفاع از آزادی وجدان، دین و اندیشه شنیده نشود، سرکوب دگر آئین و دگر اندیش‌گریز ناپذیر است و میدان در اختیار پاسداران وضع موجود و کهنه‌پرستان قرار می‌گیرد.

اما جامعه‌ی بهائیت در قبال کل جامعه چه تصمیمی می‌گیرد؟ آن‌ها چه تصمیمی درباره‌ی جامعه‌ای می‌گیرند که مدام طردشان می‌کند؟ مثلاً بهایی‌ها در جایی تصمیم می‌گیرند که در سیاست مداخله نکنند. آیا این تصمیم، به منفعل شدن آن‌ها در جامعه منجر نمی‌شود؟ ریشه‌های این تصمیم در کجاست و چه تاثیری بر ارتباط بهاییان با بدنه جامعه می‌گذارد؟

- پاسخ به این پرسش که چرا بهایی‌ها و نه ازلی‌ها، بر آن شدند که از دخالت در سیاست پرهیز کنند، ساده نیست. کمی پیچیده است.

شواهدی که در دست داریم، بیشتر بیان کننده آن است که به‌الله به عنوان رهبر ۷۰ تا ۱۰۰ هزار مهاجر تبعیدی که از زندگی در خارج از ایران خسته شده بودند و می‌خواستند به وطن باز گردد، به ناصرالدین شاه ضمانت می‌دهد که بهایی‌ها به هیچ وجه قصد ندارند در سیاست دخالت کنند. به بیان امروز، بهایی‌ها حاضر شده بودند از بخشی از حقوق شهروندی خود بگذرند تا از حق حیات اجتماعی برخوردار شوند.

مسئله دخالت نکردن بهایی‌ها در سیاست، یک سویی دیگر نیز داشت. خُب، بهایی‌ها جمعیت بزرگی بودند؛ چه در عراق، چه زمانی که به فلسطین کوچیدند. دخالت نکردن در سیاست، تضمینی بود (به ویژه برای انگلیسی‌ها) که این نیروی اجتماعی، در معادلات سیاسی منطقه‌ای پُر تلاطم، سمت و سو نمی‌گیرد و سر به کار خود دارد. این قول در درازنای زمان، به طبیعت ثانویه پیروان این آئین تبدیل شد که هم و غم و منطق هستی‌شان این بوده است که بتوانند از حق حیات، صیانت از بهائیت و تبلیغ و ترویج دیانت خود برخوردار شوند.

این سیاست تا چه حد منجر به منفعل شدن جامعه‌ی بهائیت شده است؟ آیا همین مسئله مانع دستیابی به برخی از حقوق شهروندی‌شان نمی‌شود؟

- دقیقاً همین گونه است که می‌گویید. بهایی‌ها روی هم‌رفته، نقش منفعلی در رویدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی یک‌صد و پنجاه سال گذشته ایران داشته‌اند.

آن‌ها هر زمان که از ستم مسلمانان متعصب و سیاست‌ها و سیاستمداران بهایی‌ستیز، کاسه‌ی صبرشان لبریز شد، از انسان‌گرایان و آزادی‌خواهان و آزاداندیشان، استمداد خواسته‌اند؛ اما کمتر پیش آمده که در برابر ستم و تبعیضی که نسبت به دیگران روا می‌شود، حساسیتی درخور نشان داده باشند و دست یاری به سوی دیگر ستم‌دیدگان دراز کرده باشند.

به گمان من آن‌ها اگر خواستار دگرگونی پایدار در موقعیت اجتماعی‌شان هستند، باید از پبله‌ی خود بیرون بیایند، خود را تافته‌ای جدا بافته ندانند و نسبت به ستم کلانی که در جامعه جاری و ساری‌ست، واکنش نشان دهند. همان‌گونه که جامعه و دولت نسبت به بهایی‌ها و حقوق شهروندی آن‌ها باید به بازاندیشی بنشینند، بهایی‌ها هم باید دربار‌هی مناسبات‌شان با جامعه و دولت تجدید نظر کنند.

شما نمی‌توانید خود را از جامعه‌تان منزوی و منفک کنید. نمی‌توانید نسبت به درد دیگران بی‌تفاوت باشید و بخواهید دیگران نسبت به درد شما بی‌تفاوت نباشند. بهایی‌ها، از ما که بهایی نیستیم و از آزادی وجدان و اندیشه و دین دفاع می‌کنیم، می‌خواهند که از حقوق آن‌ها دفاع کنیم که خواست درست و به حقی است، اما خودشان از حقوق دگراندیشان و زندانیان وجدان، دفاع نکرده‌اند. البته در این چند سال گذشته که دگراندیشان ایران بیش از پیش از حقوق بهایی‌ها گفته‌اند و با بهایی‌ستیزی در افتاده‌اند، نشانه‌هایی از حساسیت اجتماعی در میان بهایی‌های پیشروی ایران، به ویژه جوانان بهایی دیده شده است که امیدوارم آغاز یک روند بازاندیشی ریشه‌دار باشد.

عده‌ای بر این اعتقادند که بهاییان ایران فرقه شده‌اند و فرقه‌وار عمل می‌کنند و همین موضوع مانعی برای رسیدن به حقوق‌شان شده است. در عین حال دیگران معتقدند که آن‌ها برای بقاء و مقابله با مشکلات‌شان چاره‌ای جز این‌گونه عمل کردن نداشته‌اند. تحلیل شما از این موضوع چیست؟

- برای اینکه بخواهید موجودیت‌تان را حفظ کنید، لزوماً نباید از همگان فاصله بگیرید، در پیله خود فرو روید و همانند یک فرقه رفتار کنید.

وقتی جامعه‌ی بهاییان خود را از تنه جامعه جدا می‌کند، خواه ناخواه روحیات و خلیات فرقه‌ای پیدا می‌کند. بهایی‌ها هرچه بیشتر خود را از جامعه جدا کنند یا رابطه یک جانبه با جامعه برقرار کنند، آسیب‌پذیرتر می‌شوند و این در نهایت به زیان خودشان تمام می‌شود. برعکس، هرچه بیشتر از درد مشترک حرف بزنند و با دیگر ستم‌دیدگان جامعه همبستگی نشان دهند، بیشتر از همدردی و همبستگی همگانی برخوردار می‌شوند. من بر این باورم که بهترین راه برای رسیدن به حقوق حقه‌شان، پیوند زدن درد خاص خودشان با درد عام است و اعلام آشکار همبستگی با همه‌ی ستم‌دیدگان و مشارکت در پیکاری که هدفش دموکراتیزه کردن زندگی فکری، فرهنگی و سیاسی جامعه است.

یکی از عواملی که بهاییان را از همدردی آشکار و همبستگی با دیگران و دگراندیشان بازداشته، حساسیت زیاد جامعه و حکومت نسبت به آن‌هاست. یعنی بیم آن دارند که اگر از دیگران بگویند، وضعیت آنان را بدتر می‌کنند. خُب چه باید کنند؟ نباید راهکار خاص خودشان را در این زمینه تعریف و آن را دنبال کنند؟

- این بیم، پایه‌ی استواری ندارد. من گمان می‌کنم اگر بهاییان نسبت به رفتار اجتماعی و سیاسی خود به بازاندیشی جدی بنشینند، اعلام کنند که دیگر نمی‌خواهند در حاشیه‌ی جامعه‌ی مدنی بزیزند، برآند که وظایف شهروندی‌شان را تمام و کمال انجام دهند و نیز از حقوق شهروندی خود بهره‌مند شوند، بخشی از جنبش آزادیخواهی مردم ایران می‌شوند.

استبداد و حکومت‌های خودکامه، همواره به آزادیخواهان انگ زده‌اند و آن‌ها را سبب‌ساز تشویش اذهان عمومی و جاسوس این و آن قلمداد کرده‌اند. اما اگر به یک کُرد حق‌خواه، یا یک درویش گنابادی و یا کنشگر حقوق زنان، اتهام زده شود که بهایی‌ها از تو دفاع کرده‌اند، چیز زیادی به پرونده او افزوده نمی‌شود. البته اگر دفاع همیشگی باشد و پی‌گیر، نه گاه به گاه و گزینشی. جامعه مدنی و جنبش چند صدایی آزادیخواهانه مردمان ایران، اینک به این آگاهی دست یافته که باید از حقوق بهایی‌ها دفاع کند و بهایی‌ستیزی محکوم شود. بجاست که بهایی‌ها هم دل قوی دارند، با گام‌های سنجیده و به هر شکل که می‌توانند موارد نقض حقوق بشر را در ایران محکوم کنند و همدردی و همبستگی‌شان را با هموطنان آزادیخواه، نشان دهند.

رابطه بهاییان را با جامعه روشنفکری ایران، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به نظر می‌رسد جامعه روشنفکری به نوعی نسبت به مسئله بهاییان بی‌تفاوت بوده است. دلایل آن چیست؟ ممکن است بخشی از این بی‌توجهی به دلیل ضعیف بودن روایت خود بهاییان از مشکلات‌شان بوده باشد؟

- به لحاظ تاریخی بیان کار روشنفکران ما در این زمینه هیچ خوب نیست است؛ بد است.

در جنبش مشروطه‌خواهی، مسئله‌ی آزادی وجدان پیش کشیده نشد و اصل جدایی دین از دولت و ضرورت بی‌طرفی دولت نسبت به همه‌ی ادیان در دستور کار قرار نگرفت. به این ترتیب نیروهای واپسگرا و محافظه‌کار بر طبل بابی‌ستیزی کوبیدند. ترس از تکفیر، سبب شد که حتی بابی‌ها یا کسانی که پیشینه‌ی بابیگری داشتند، زبان در کام کشند و شمشیر در نیام.

پس از مشروطیت نیز که دوره‌ی تازه‌ای در زندگی اجتماعی جامعه ما آغاز شد، اصل آزادی وجدان محلی از اعراب نیافت و رفته رفته کمونیست‌ستیزی جای بابی‌ستیزی را گرفت. در دوره‌ی رضاخان، به ویژه پس از برافتادن قاجار و برنشستن پهلوی بر تخت پادشاهی، روحانیت به حاشیه رانده شد و بهاییت تحمل شد. در این دوره بود که «اعتقاد به مرام اشتراکی» جرم شناخته شد (۱۳۱۰).

در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که سال‌های آزادی است، روشنفکران ما در برابر بهایی‌ستیزی روحانیت شیعی و مسلمانان واپس‌گرا و کهنه‌پرست، سکوت اختیار کردند و مقوله آزادی وجدان و آزادی اندیشه را به یکی از محورهای اصلی کنش روشنفکرانه تبدیل نکردند. حتی روشنفکران توده‌ای که در سال‌های ۲۰ تا ۳۲، پیشروتر از سایر بخش‌های روشنفکری ایران بودند و قدرت و نفوذ اجتماعی درخور توجهی داشتند، نسبت به آفت اجتماعی‌ای به نام بهایی‌ستیزی، حساسیت چندانی نشان ندادند.

به نظر می‌رسد همواره ترس از واکنش جامعه، روشنفکران را به سکوت وادار کرده است؟

- ترس از واکنش پاره‌ی پیشامدرن و واپس‌مانده جامعه و به ویژه ترس از تکفیر روحانیان.

داستان جامعه و روشنفکرانش هم روایتی دیگر از داستان مرغ و تخم‌مرغ است. پرسش این است: سرانجام چگونه می‌توان بر روندهای فکری و فرهنگی جامعه، اثری ماندگار برجا گذاشت؟ به حزب توده اشاره کردم. پس بگذارید این را هم بگویم که وقتی دفاعیات خسرو روزبه را می‌خوانید، شگفت زده می‌شوید. او از انگشت‌شمار روشنفکران آن روز ایران است (سال ۱۳۳۷) که بی‌پرده از ضرورت جدایی دین از دولت سخن گفت و از حق و حقوق بهایی‌ها؛ آن هم در دادگاه نظامی.

ببینید چه می‌گوید: «عقیده‌ی جدی دارم که باید هرگونه رابطه‌ای که مذهب را به حکومت وصل می‌کند، قطع شود و مذهب صرفاً امری وجدانی و باطنی باشد. به همین جهت با آن قسمت از اصول اول و دوم و بیست یکم و بیست و هفتم و پنجاه و هشتم و هشتاد سوم متمم قانون اساسی و آن قسمت از اصل الحاقی مصوب ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ که نفوذ مذهب را در امور مملکتی تسجیل می‌کند، مخالفم و معتقدم که این اصول اگر فرضاً مقتضی شرایط پنجاه سال پیش بوده‌اند، در حال حاضر با رشد ملت ایران تباین دارند. به نظر من اعطای حق وتو در تصویب قوانین به محافل مذهبی کار درستی نیست... همچنین معتقدم که محروم شدن ایرانیان غیرمسلمان از حق وزیر شدن، ظلم فاحشی نسبت به عده‌ی کثیری از اتباع ایران و اهالی مملکت است. برای من به

هیچ وجه قابل قبول نیست که مثلاً یک وزیر زردشتی یا بهایی کمتر از یک وزیر مسلمان دلش برای مملکت بسوزد یا وطن‌پرستی کمتری داشته باشد...»^۲

با این وجود وقتی فداییان اسلام، دکتر سلیمان برجیس را به آن طرز فجیع در کاشان کشتند و دستگاه دادگستری ایران کشتندگان او را تبرئه کرد، حزب توده به اعتراض برنخاست و سکوت پیشه ساخت.^۳ البته تنها حزب توده و روشنفکران توده‌ای نبودند که از کنار این بیدادگری گذشتند. کل جامعه‌ی روشنفکری ایران همانند حزب توده عمل کرد و نسبت به بهایی‌ستیزی مسلمانان و افسرگرا حساسیتی نشان نداد. بزرگ‌ترین تاریخدان ما، زنده‌یاد دکتر فریدون آدمیت، در همان روزگار برای بهاییان پرونده‌ای ساخت که هر جنایتی را علیه این جامعه وحشت‌زده، توجیه می‌کرد.

ببینید دکتر آدمیت در کتاب «امیرکبیر و ایران» چه نوشته است: «اما فرقه‌ی بهایی، یک پارچه دستگاه بیگانه‌پرستی‌ست. بهاییان از اصول "جهان‌بینی" سخن می‌رانند، ولی در معنا و عمل مروج بی‌وطنی هستند. عباس افندی سخنگوی جهان‌بینی، خود را "عبد بهاء" می‌خواند... دفتر اعمال این کسان و ایادی آنان آشکار می‌سازد که جملگی در زمره‌ی غلامان حلقه به گوش بیگانگان باشند. از این روست که بهاییان و جهودان در ایران منفورترین مردم به شمار آیند...»^۴

این جمله را یک تاریخ‌نگار سکولار نوشته است. آن هم برجسته‌ترین تاریخ‌نگار ما که بسیار و امدارش هستیم. فهم آن کمی دشوار است؛ نیست؟ مگر می‌شود کل یک جامعه را به این راحتی به جاسوسی متهم کرد. گیرم برخی از رهبران آن‌ها سر و سری با قدرت‌های بیگانه داشتند؛ اما مگر ممکن است چند صد هزار پیروی یک دین را جاسوس و عامل بیگانه نامید؟

و یا احمد کسروی که از پیشکسوتان تاریخ‌نویسی نوین ماست و خود به دست فداییان اسلام کشته شد و باز صدای اعتراضی جدی از سوی جامعه روشنفکری بلند نشد. آن مرد بزرگ را به جرم دگراندیشی و اسلام‌ستیزی کشتند؛ در روز روشن و در کاخ دادگستری.

۱ خسرو روزبه، زندگی‌نامه و آخرین دفاع، بی‌نام، تهران، آبان ۱۳۵۷، ص ۶۳

۲ ناصر مهاجر، کارد آجین کردن کردن دکتر برجیس، باران، شماره‌های ۱۸ و ۱۹، بهار-تابستان ۱۳۸۷، سوند

۳ فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ هشتم، آبان ۱۳۷۸، تهران، صص ۴۵۷ و ۴۵۸

او در جزوه‌ی بهاییگری‌اش می‌نویسد: «بی‌گفتگوست که بهاییان دشمن این توده‌اند. باز بی‌گفتگوست که از درون دل، بدبختی و گرفتاری این توده را می‌خواهند. زیرا آنان که از مردم این همه رنج می‌برند و در این صد سال نتوانسته‌اند آزادی برای خود به دست آورند، در آرزوی به هم خوردن این کشور می‌باشند که به آزادی برسند...»^۴

این گونه نوشته‌ها را که می‌خوانید از خود می‌پرسید: آیا اندیشمندان مسلمان زاده و سکولار ما هرگز از خود پرسیده‌اند که هم‌میهنان بهایی‌شان با چه مشکل‌ها و تنگناهایی روبه‌رو بوده‌اند و با چه تبعیض‌ها و تضییقاتی دست به گریبانند؟ بنابر این، گلایه‌ی جامعه بهاییان ایران از روشنفکران غیربهایی، گلایه‌ای درست و به حق است. اما رویکرد روشنفکران ما به «مسئله بهائیت» پس از برنشستن جمهوری اسلامی رو به تغییر گذاشته و اینک بسیاری - به ویژه در مهاجرت و تبعید - بهایی‌ستیزی را بر نمی‌تابند و به پشتیبانی از حقوق خواهران و برادران بهایی خود برآمده‌اند. این گرایش چندی است که در میان پاره‌ای از روشنفکران شیعی که از حکومت سرخورده‌اند نیز پا گرفته است؛ به ویژه پس از آنکه آیت‌الله منتظری در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۷ اظهار داشت: «فرقه‌ی بهائیت چون دارای کتاب آسمانی همچون یهود، مسیحیان و زرتشتیان نیستند در قانون اساسی جزو اقلیت‌های مذهبی شمرده نشده‌اند، ولی از آن جهت که اهل این کشور هستند حق آب و گل دارند و از حقوق شهروندی برخوردار می‌باشند؛ همچنین باید از رأفت اسلامی که مورد تأکید قرآن و اولیاء دین است بهره‌مند باشند.»^۵

ناگفته نگذارم که وقتی آقای منتظری به سبب این موضع‌گیری زیر فشار قرار گرفت و به تجدید نظرطلبی متهم شد، پا پس گذاشت و نوشت: «... نظر این جانب در مورد فرقه ضاله بهائیه همان نظر سال‌های قبل از انقلاب است و تغییری نکرده است. ولی به طور کلی افرادی که تابع هیچ یک از ادیان آسمانی نیستند نیز به حکم آیه شریفه: "لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلواکم فی الدین و لم ینحرکواکم من دینارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین". (سوره ممتحنه، آیه ۸) و فرمایش امیرالمومنین علیه السلام در نامه به مالک اشتر: "واشعر قلبک الرحمة للرعیة والمحبة لهم واللطف بهم و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتمن اکلهم فانهم صنفان: اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق" (نهج البلاغه، نامه ۵۳) باید حقوق انسانی آنان رعایت شود. حقوق

۴ احمد کسروی، بهاییگری. شیعیگری. صوفیگری، انتشارات مهر، کلن/آلمان، ژانویه ۱۹۹۶، صص ۹۹ و ۱۰۰

۵ بیروان فرقه بهائیت و حقوق شهروندی، پرسش و پاسخ با آیت الله منتظری

شهروندی نیز یک واژه‌ی کلی است و حدود آن باید بر اساس عرف و قانون اساسی مورد پذیرش اکثریت مردم مشخص شود. البته اگر کسانی در صدد دشمنی با مردم کشور برآیند و با دشمنان خارجی همکاری نمایند و همکاری آنان مطابق قوانین کشور برای دادگاه صالح ثابت شود باید طبق قانون مجازات شوند. و شهروندی آنان مانع از اجراء قانون نمی‌شود. و لازم است مراقبت شود جوانان کشور گرفتار تبلیغات سوء آنان نشوند، و اگر معامله و معاشرت با آنان موجب تقویت آنان شود لازم است از آن اجتناب گردد...»^۶

اما کسانی که پس از منتظری، ستمی را که بر بهایی می‌رود خلاف «ادعای انسانی بودن اسلام»، دانستند، بی‌اما و اگر وارد گود شدند. در اینجا باید از محمد نوری‌زاد و دکتر محمد ملکی یاد کنیم که نه تنها به معاشرت با بهایی‌ها پرداختند، که دلیرانه به دلجویی و دفاع از حقوق این ستمدیدگان برآمدند. نیز باید از حسن یوسفی اشکوری یاد کنیم که نوشته‌اش، «حق و عدالت» به راستی خواندنی است و مثال زدنی.

او به درستی می‌نویسد: «... مسئله‌ی بهاییان همواره به عنوان یک "تابو" بوده و کسی جرأت نزدیک شدن به آن و طرح این مساله را در گستره‌ی عمومی در خود نمی‌دید و نمی‌بیند. شگفت این که در این میان عناصر غیرمذهبی و حتا ضدمذهبی نیز مقهور و مغلوب این فضا و این تابو شده‌اند. با توجه به این سانسور و بایکوت گسترده و دیرپاست که در این دوران کمتر پژوهشگری به خود اجازه داده است درباره‌ی این طایفه تحقیق کند و مردم را با افکار، عقاید، آداب دینی و اجتماعی، متون و تاریخ درست و جامع بهاییت، آشنا کند... در مقابل تا دل‌تان بخواهد، رديه نویسی‌های معمول و غالباً بی‌مایه و غیر علمی و همراه با تعصبات کور مذهبی در دست است که بسیاری از این‌ها حتا ارزش دیدن هم ندارد... حال چنین می‌نماید که وقت آن رسیده است که به این سانسور و سکوت و بایکوت پایان داده شود و روشن است که این مسئولیت پیش از هر چیز و بیش از هر کس برعهده‌ی روشنفکران و پژوهشگران است که به این فقر و خلاء پژوهشی پایان دهند و آنگاه روشنفکران و عناصر دموکرات و آزادی‌خواه و حقوق بشری هستند که باید به مقتضای تعهد انسانی و اخلاقی‌شان برای تامین حقوق دریغ شده‌ی این گروه بکوشند؛ همان گونه

که این تعهد در مورد تمام شهروندان ایرانی با هر دین و مسلک و مرام سیاسی و یا اجتماعی وجود دارد.»^۷

به نظر می‌رسد هنوز برای جامعه روشنفکری ما تفکیک ایدئولوژی و دفاع از حقوق انسان‌ها آن چنان که باید، جا نیفتاده است؟ یعنی هنوز هنگام دفاع از حقوق افراد به عقاید و دین آن‌ها هم توجه می‌شود یا عنوان می‌شود الان وقت و زمان توجه به این مسائل نیست مسائل مهم‌تری وجود دارد؟

- این نیز رو به تغییر گذاشته است. ما می‌توانیم با هم اختلاف عقیده و سلیقه جدی داشته باشیم، اما وقتی جنایتی صورت می‌گیرد، حقی پایمال می‌شود، تبعیض اعمال می‌گیرد، به کسی اجحاف می‌شود، دیگر تامل جایز نیست. هرگونه ستمگری را باید محکوم کرد؛ از سوی هر که باشد.

برای تغییر این شرایط و اینکه مسئله بهائیت جز اولویت‌های جامعه‌ی روشنفکری قرار بگیرد و امکان دیالوگ و گفت‌وگو بین این جامعه و روشنفکران برقرار شود، چه پیشنهاد مشخصی دارید؟

- در پرسش‌های پیشین به کلیات مسئله پرداختم. به گمان من پیش‌شرط این دیالوگ، یک بازاندیشی دوسویه است. بهترین گزینه برای تغییر وضعیت نیز همراهی در مبارزه و همبستگی عملی است. و این به معنای گسست از روحیه و رویه «بحث پس از مرگ شاه» است. از همین امروز باید مسئله بهایی‌ها را در دستور گذاشت؛ همچون مسئله‌ی زن، همچون مسئله ملیت‌های ایران، جدایی دین از دولت، آزادی وجدان و

درباره‌ی نحوه روایت بهائیان و مشکلات‌شان از شما پرسیدم. به نظرتان روایت آن‌ها روایت کاملی بوده است؟

- مهم است که بهایی‌ها آنچه را بر سرشان آمده، بگویند و بنویسند. ما هم نباید از خواندن و بازخواندن روایت‌ها خسته شویم.

از جنگ جهانی دوم تا همین امروز، هر سال، ده‌ها فیلم و کتاب و نمایشنامه و تکنگاری و داستان کوتاه و بلند درباره هولوکاست و شوا و یهودآزاری تهیه شده و این در رشد آگاهی و حساسیت مردم نسبت به پیدایش زمینه‌های کشتار چند میلیون یهودی و بیزاری از یهودی‌ستیزی نقش بسزایی داشته است، اما روایت یهودی‌ستیزی اگر با روایت کولی‌ستیزی، کمونیست‌گشی و همجنسگراکشی همراه نشود، کلان روایت فاجعه را به دست ندهد و تصویر جامع سیاستِ خشونت را در آن سال‌های سیاه جنگ جهانی دوم ترسیم نکند، در دراز مدت کارساز نیست و حتی می‌تواند پیامدهای ناگواری داشته باشد.

تنها یک روایت جامع و به دور از فرقه‌گرایی است که می‌تواند بُن‌مایه‌ی پلیدی و پلشتی و یا به بیانی دیگر شر مطلق را برهنه کند و به سهم خود به شکل‌گیری مناسبات بهتری میان انسان‌ها یاری رساند. اندک شمارند روایت‌هایی که یهودی‌ستیزی هیتلر را و جنایتی را که او نسبت به یهودیان مرتکب شد، جزئی از سیاست دگراندیش‌ستیزی و دگرخواه‌ستیزی فاشیسم دانسته باشند. می‌بینیم که این گونه روایت‌ها نه تنها مردم یهود - به ویژه بیشتر یهودی‌هایی که در اسرائیل زندگی می‌کنند - را مردم بهتری نکرده است و دنیای بهتری برای ما نیافریده است؛ بلکه خود در باز گذاشتن دست دولت اسرائیل در ستمگری بر فلسطینی‌ها نقش داشته است.

روایت‌هایی هم که تاکنون از بهایی‌ستیزی در ایران در دست داریم از روایتی جامع و همه‌جانبه خیلی دور است. روایتی نیست که ستم و رنجی را که بر یک جزء از جامعه روا شده، در تصویر کلی رنج و ستم همگانی جای دهد. اما این مرحله نیز می‌گذرد و ما رفته رفته به روایت‌هایی دست خواهیم یافت، به راستی ژرف و انسانگرا.

**برای تغییر نگاه جامعه به مسئله بهائیت و ایجاد دیالوگ بین این دوگروه چه می‌توان کرد؟
می‌توانید کمی مصداقی‌تر در این باره توضیح بدهید؟**

- اگر پرسش شما را درست فهمیده باشم، به دنبال راه‌هایی هستید که بر ذهن جامعه شهروندی اثر بگذارد و ستمی را که جامعه‌ی بهایی‌ها می‌کشد، کاهش دهد. به گمان من، کاری که شما دارید انجام می‌دهید یکی از آن راه‌هاست. کاری که رضا علامه‌زاده انجام داده (منظورم فیلم *تابوی ایرانی‌ست*) یکی از آن راه‌هاست. آن عکسی که از آقای نوری‌زاد گرفته شده در حال بوسیدن پای

آن کودک بهایی، یکی از آن راه‌هاست. هر کار جدی و درستی که واقعیت را بنمایاند، از پژوهش گرفته تا رُمان در خدمت این هدف متعالی است.